

## از تاریکی ۱

نویسنده: محمد یعقوبی

[ صحنه تشکیل شده از یک اتاق خواب و اتاق پذیرایی. وقتی که نور صحنه روشن

می‌شود. رامین در اتاق خواب و آما در اتاق پذیرایی هر دو با دست و پای

بسته روی صندلی بی‌هوش هستند. صحنه خاموش و لحظه‌ای بعد روشن

می‌شود. نگار در اتاق پذیرایی هست. آما همچنان بی‌هوش است. ]

رامین: نگار! نگار! نگار!

نگار: با دهن کثیفت اسمم رو صدا نزن.

[ نور صحنه خاموش می‌شود. صدای بوق انتظار تلفن از باندهای صدای صحنه.

صدای برداشته شدن گوشی و صداهای زیر از باندهای صدا در تاریکی شنیده

می‌شود. ]

صدای مریم: الو؟

ص نگار: سلام مریم. می‌شه الان بیای پیش من؟

ص مریم: چیزی شده؟

ص نگار: حالم اصلا خوب نیست. خواهش می‌کنم همین حالا بیا این‌جا. می‌ترسم خودم

رو بکشم.

ص مریم: چی شده نگار؟

نگار: بیا این‌جا خودت می‌فهمی.

ص مریم: همین الان می‌آم.

نگار: دو تا پشت سر هم زنگ خونه رو بزن که من بدونم تویی؟

## از تاریکی ۲

نویسنده: محمد یعقوبی

[ نور صحنه روشن می‌شود. مریم و نگار در اتاق پذیرایی هم‌دیگر را بغل کرده‌اند. آتما

به هوش آمده است. ]

رامین: نگار! نگار!

نگار: [ به مریم ] دارم دیوونه می‌شم. اصلا باورم نمی‌شه. خدای من. آدم چه قدر

ممکن‌ئه وقیح باشه؟

مریم: ببخشید نگار. من مقصرم. من فکر نمی‌کردم همچین آدمی باشه. هیچ وقت فکر

نمی‌کردم این آدم ممکن‌ئه همچین کاری بکنه.

نگار: نه عزیزم. تو که تقصیری نداری. تو نیتت خیر بود. می‌خواستی کمکش کنی.

مریم: من نباید به تو و رامین معرفی‌ش می‌کردم.

نگار: تو کار اشتباهی نکردی.

مریم: چه طور شد که فهمیدی؟

نگار: یه مردی بهم زنگ زد.

مریم: کی؟

نگار: خودش رو معرفی نکرد.

آتما: مریم، یه لیوان آب بهم می‌دی؟

نگار: نه. من اجازه نمی‌دم. تا وقتی که خودم تشخیص بدم از آب و غذا خبری نیست.

رامین: با تو هستم نگار.

نگار: خفه شو.

مریم: [ هم‌زمان با نگار خطاب به آتما ] چه کار کردی احمق؟

### از تاریکی ۳

نویسنده: محمد یعقوبی

رامین: این چه طرز حرف زد...؟

نگار: خفه شو. دهن ت رو ببند.

مریم: برای چی دست و پاشون رو بستی؟

نگار: نمی‌دونم.

( نور صحنه خاموش می‌شود. اندکی بعد نور اتاق خواب روشن می‌شود. )

مریم: نه.

رامین: فکر کردم اومدی به ما کمک کنی.

مریم: نه.

رامین: پس یه سیگار برام روشن می‌کنی؟

[ مریم سیگاری برای رامین روشن می‌کند. ]

مریم: اون که خیلی دوستت داشت رامین. چه طور دلت اومد همچین رفتاری باهش

بکنی؟

رامین: حالش چه طورئه؟

مریم: خیلی عصبانیئه؟ اعتماد به نفسش رو از دست داده. برای همین نمی‌تونه

تصمیم درستی بگیره. نگار آدمی بود که من رو به زندگی برگردوند و من رو

قانع کرد که زندگی ارزش این رو داره که زنده بمونیم. حالا این آدم به من زنگ

می‌زنه و می‌گه بیا پیشم چون ممکنئه خودم رو بکشم. توی راه پشت چراغ

قرمز گریه‌م گرفت. با خودم فکر می‌کردم خدایا چه بلایی سر نگار اومده که به

فکر خودکشی افتاده. می‌ترسیدم پیام این‌جا ببینم خودش رو کشته.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

[ نگار گوشی تلفن بی‌سیم را به دست دارد. ]

نگار: دیگه این‌جا زنگ نزن. تا وقتی نگی کی هستی نمی‌خوام زنگ بزنی این‌جا.

نگار: تا نگی کی هستی حرفی ندارم باهات بزnm.

نگار: برام مهم نه بدونم تو چرا بهم گفتی. من فکر می‌کنم تو نیت خیری نداشتی. حتما

آدم مزخرفی هستی و این ماجرا به نفع تو بوده.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

مریم: اگه تو جای نگار بودی، نگار رو با یکی توی خونه می‌دید، دل‌م می‌خواد بدونم

چه‌کار می‌کردی؟

رامین: طلاقش می‌دادم.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

[ صدای زنگ تلفن. نگار گوشی تلفن بی‌سیم را در دست دارد. ]

نگار: الو؟ [ پاسخی نمی‌شنود. ] الو؟ این کی نه که هی زنگ می‌زنه تا من گوشی رو

برمی‌دارم قطع می‌کنه آقای دکتر رامین کثافت؟

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

رامین: با خودم فکر کردم هزاران سال نه که آدم‌ها با هم ازدواج می‌کنند، ممکن نیست

آدم‌های این چند هزار سال اشتباه کرده باشند. امیدوار بودم راهی برای تحمل

هم‌دیگر زیر یک سقف وجود داشته باشه.

نویسنده: محمد یعقوبی

مریم: من تا حالا به زندگی موفق ندیدم. واقعا چرا؟ ایراد از آدم‌ها ست؟ یعنی آدم‌ها

هنوز به اون اندازه از فهم و شعور نرسیدند که بتونند زیر یه سقف زندگی

کنند؟ یا این‌که زندگی مسالمت‌آمیز ممکن نیست و ازدواج و زیر یک سقف

زندگی کردن کار اشتباهی‌ئه؟

رامین: همه برای زندگی زناشویی موفق یه معنای مشخص دارند. از نظر همه زندگی

زناشویی موفق یعنی وفاداری و چند تا بچه و گذراندن ایام عمر با هم و در

کنار هم تا روز مرگ.

مریم: پس به نظر تو زندگی زناشویی موفق یعنی چه؟

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

نگار: دیگه نمی‌تونم به دست‌گیره‌ی درها دست بزنم. دیگه نمی‌تونم روی این صندلی‌ها

بشینم اصلا به هر چی که فکرش رو می‌کنم ممکن‌ئه تو به‌شون دست زده

باشی نمی‌تونم دست بزنم. می‌خوام بدونی الان چه قدر برام چنندش‌آوری.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

رامین: طی این سال‌ها توی مطبم با زن‌هایی سر و کار داشتم که به‌خاطر خیانت‌های

شوهرشون دچار افسردگی شده بودند. هر زنی که از من می‌پرسید چه کار کنم

به‌ش می‌گفتم دو راه بیش‌تر نداری. از شوهرت جدا شی یا به‌ش خیانت کنی.

همیشه هم راه دوم رو توصیه می‌کردم. نگار بارها از من شنیده بود که به

بیمارهام این توصیه رو می‌کنم بنابراین وقتی رابطه‌م با آما جدی شد واقعا

آمادگی این رو داشتم که یه روز بفهمم نگار هم با کسی رابطه برقرار کرده و

## از تاریکی ۶

نویسنده: محمد یعقوبی

به من خیانت می‌کنه. حالا می‌بینم همسر خودم به توصیه‌م عمل نمی‌کنه. من حتی نتونستم همسر رو تغییر بدم. اگه نگار بخواد الان با کسی رابطه برقرار کنه به نظر من اصلا رفتار عجیبی نیست اما رفتار الان نگار با ما واقعا عجیبه.

[ نور این صحنه خاموش و بی‌درنگ روشن می‌شود. ]

رامین: چرا نگار رو قانع نمی‌کنی بیاد رودرو با هم حرف بزنیم. این جور من نمی‌تونم بدون دیدن قیافه‌ش باهاش حرف بزنم.

مریم: نگار دلش نمی‌خواد تو رو ببینه.

رامین: من فکر می‌کنم اون به این دلیل از حرف زدن با من فرار می‌کنه، چون مطمئن نه که داره اشتباه می‌کنه و ممکنه من قانعش کنم.

[ نور این صحنه خاموش و اندکی بعد روشن می‌شود. ]

نگار: من اومدم که فکر نکنی از رو به رو شدن با تو می‌ترسم. اومدم که سعی خودت رو بکنی و مطمئن شی که هیچ حرفی کارت رو توجیه نمی‌کنه.

[ صدای زنگ تلفن. نگار گوشی بی‌سیم تلفن را به دست دارد. ]

نگار: الو؟ [ پاسخی نمی‌شنود. ] الو؟ [ گوشی را می‌گذارد. ] این کی نه که هر بار زنگ

می‌زنه و حرف نمی‌زنه؟

رامین: نمی‌دونم.

نگار: به‌م دروغ نگو. تو می‌دونی. بگو کی نه.

رامین: نمی‌دونم نگار!

نگار: اسمم رو صدا نزن.

رامین: خیلی خب. کی دست و پام رو باز می‌کنی؟

نگار: من دوربین هندی کم رو آماده کردم که رو به دوربین به خیانتی که کردین اقرارکنین.

رامین (لب‌خند می‌زند)

نگار: هر وقت آمادگی این کار رو داشتین بگین من دوربین رو روشن کنم.

رامین: برای خودت دردرس درست نکن نگار. مگه نمی‌گی بهت خیانت کردم؟ مگه نمی‌گی از من چندش‌ت می‌شه؟ خب. بیا از هم جدا شیم. مثل همه‌ی آدم‌های دیگه. آخه این چه کاری‌ئه داری می‌کنی؟ این‌جوری خودت رو توی دردرس می‌ندازی. بهت قول می‌دم اگه دست و پامون رو باز کنی و بذاری بریم، ازت شکایت نکنیم.

نگار: چی شد؟ این منم که باید از شما دو تا به جرم زنا شکایت کنم. خیلی لطف می‌کنی اگه ازم شکایت کنی. می‌شه خواهش کنم ازم شکایت کنی؟

رامین: بیا مثل دو تا آدم عاقل از هم جدا شیم. من هم مهریه‌ت رو تمام و کمال می‌دم.

نگار: جدا شیم. به همین سادگی؟

رامین: خب، دیگه چی می‌خوای؟

نگار: مجازات مرد متاهلی که به زنش خیانت کنه مرگ‌ئه. این قانون خدا ست.

[ نور صحنه خاموش می‌شود. صدای زنگ تلفن در تاریکی و صداهای زیر در تاریکی

از باندهای صدای صحنه. صدای برداشته شدن گوشی.]

صدای یک زن: الو؟

نگار: بله؟

ص زن: آقای دکتر تابش؟

نگار: بله.

ص زن: ممکن نه با آقای دکتر تابش صحبت کنم؟

نگار: شما؟

ص زن: من از روزنامه‌ی ایران امروز زنگ می‌زنم. یه قرار مصاحبه‌ی تلفنی با آقای

دکتر تابش داشتم. ایشون تشریف دارند؟

نگار: اسم‌تون!

ص زن: راد.

نگار: گوشی.

[ صحنه روشن می‌شود. نگار دست‌ش را روی دهنی گوشی می‌گذارد. مریم هم در

همین صحنه هست. ]

نگار: راد کی نه؟

رامین: نمی‌شناسم.

نگار: بهم دروغ نگو رامین.

رامین: بپرس چه‌کارم داره.

نگار: قرار مصاحبه داشتی؟



نویسنده: محمد یعقوبی

رامین: آره. با روزنامه‌ی ایران امروز. [ نگار گوشی بی‌سیم را به گوش رامین نزدیک

می‌کند.] بگو بعد زنگ بزنه.

نگار: نه خیر. همین حالا باهاش حرف بزن.

[ گوشی را به گوش رامین می‌چسباند ]

رامین: بفرمایید.

[ نور صحنه خاموش و بی‌درنگ روشن می‌شود. ]

مریم: من الان شش‌دنگ حواسم به مصاحبه‌ت بود. اما سردرنیاوردم چی می‌خوای

بگی. به نظرم مطلب رو خیلی می‌پیچونی. نمی‌شه راحت‌تر حرف بزنی.

راستش من درست متوجه نشدم منظورت از اصطلاح ناامیدی شاد چی‌ئه. یه

اصطلاح من درآوردی خودت‌ئه دیگه آره؟

رامین: آره. ناامیدی شاد یعنی [ فکر می‌کند که پاسخ بدهد. ] ناامیدی ... نجات‌بخش. من

می‌گم چیزی که ما آدم‌ها رو از خوش‌بختی دور کرده امید به خوش‌بختی‌ئه.

اگه ما خودمون رو از قید این امید که همیشه میان واقعیت و ما قرار گرفته

بیرون بکشیم، در واقع خودمون رو از سرخورده‌گی نجات دادیم.

مریم: تو واقعا از آدم‌ها می‌خوای ناامید باشن؟

رامین: ببین، بارها شده ما توی زندگی با خودمون گفتیم: چه قدر خوش‌بخت می‌شم اگه

مثلا فلان. و موفق می‌شیم اون کار رو انجام بدهیم و باز هم احساس

خوش‌بختی نمی‌کنیم. به همین دلیل‌ئه که برنارد شا می‌گه: در هستی انسان دو

فاجعه هست: فاجعه اول زمانی‌ئه که آرزوهای ما برآورده نمی‌شن و فاجعه

## از تاریکی ۱۰

نویسنده: محمد یعقوبی

دوم زمانی که آرزو هامون برآورده می‌شن. اصلاً به نظر من امید دلیل اصلی خودکشی‌ئه. چرا؟ چون آدم خودش رو اساساً با سرخورده‌گی می‌کشه. منظور من از ناامیدی شاد این‌ئه که اگه آدم به چیزی که نمی‌تونه داشته باشه امید نبنده، دیگه دچار سرخورده‌گی نمی‌شه.

مریم: یه همچین چیزهایی چه‌طور به فکر می‌رسی رامین؟

رامین: من حرف تازه‌ای نمی‌زنم. قبل از من بارها و بارها آدم‌های متفکر با کلمات دیگه‌ای در این باره حرف زده‌اند. تنها انسان ناامید خوش‌بخت است، زیرا امید بزرگ‌ترین شکنجه و ناامیدی بزرگ‌ترین سعادت است. این جمله دقیقاً توی مهابهاراتا نوشته شده. الکی سرت رو واسه من تکون نده. تو اصلاً می‌دونی مهابهاراتا چی‌ئه؟

مریم: آره.

رامین [شوخی‌کنان]: اه!؟

مریم: رامین!

رامین: این جمله‌ی مهابهاراتا واقعا تکونم داد. خیلی حرف بزرگی‌ئه. واقعا ما دچار اشتباهیم که فکر می‌کنیم ناامیدی ضرورتاً به معنای بدبختی‌ئه. ناامیدی شاد یعنی خواست معقول از زندگی و پذیرش واقعیت موجود. وقتی آدم چیزی رو بخواد که نداره و نمی‌تونه داشته باشه مسلماً دچار سرخورده‌گی می‌شه. وقتی هم که آدم چیزی رو داره که نمی‌خواد باز هم دچار سرخورده‌گی می‌شه. امید یعنی توقع به دست آوردن چیزی که امکان نداره. اما اگه ما خودمون رو

نویسنده: محمد یعقوبی

همون طور که هستیم بپذیریم و آگه خواست ما به دست آوردن چیزی ممکن و

مبتنی بر توانایی ما باشه دیگه دچار سرخوردگی نمی‌شیم.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

نگار: تو طرف حساب من نیستی زنیکه. اما تا وقتی به سوال‌هام جواب درست ندی

وضعت همین‌ئه که هست. پس حماقت نکن و حقیقت رو بهم بگو. دقیقا از کی

با هم رابطه داشتین؟

آلما: از یازده ماه پیش.

نگار: آخی طفلکی! حتما در تمام این مدت غصه می‌خوردی که چرا زن این خونه تو

نیستی آره؟ حتما بارها آرزوی مرگ من رو کردی.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

رامین: نه. واقعیت این‌ئه که هر آدمی در نهایت به تعداد محدودی از آدم‌ها عشق

می‌ورزه، به پدر و مادر، برادر و خواهر و زن و بچه. جز این‌ها آدم‌هایی هستند

که ما عاشق شون نیستیم و ناچاریم باهاشون مبتنی بر اخلاق رفتار کنیم. یعنی

جووری رفتار کنیم که انگار دوست شون داریم. بنابراین اخلاق بدل عشق‌ئه.

وقتی که عشق وجود نداره، باید مبتنی بر اخلاق رفتار کنیم. و ما آدم‌ها در

خیلی از موارد موظفیم که مبتنی بر اخلاق رفتار کنیم. همین الان من و تو

داریم با هم مبتنی بر اخلاق رفتار می‌کنیم.

مریم: حس تو به نگار هم مبتنی بر اخلاق بود؟

نویسنده: محمد یعقوبی

رامین: من عاشق نگار بودم اما راستش رو بخوای آره، کمی بعد شاید یک سال بعد از

ازدواج، حس من به نگار مبتنی بر اخلاق شد.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

( نگار با تلفن حرف می‌زند. )

نگار: خدای من! تو شوهر این زنیکه هستی؟

نگار: چرا لوش دادی؟

نگار: حالا چه کار می‌خوای باهاش بکنی؟

نگار: همین؟

نگار: مجازات کسی که به همسرش خیانت بکنه طبق قانون خدا مرگ‌ه.

نگار: ولی من راضی‌م. نمی‌خوای باهاش خداحافظی کنی؟

نگار: من مچ زنت رو توی خونه‌ی خودم گرفتم بنابراین هر تصمیمی بخوام درباره‌ش

می‌گیرم. تو هم اگه بخوای مامور خبر کنی می‌کشم‌ش.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

رامین: کتاب بعدی که می‌خوام بنویسم درباره‌ی روان‌کاوی محکومین به اعدام‌ه.

مریم: اه!؟ وصف‌الحال‌ه که!

رامین: واقعا اگه یه زن باردار مرتکب جرمی بشه که مجازات‌ش مرگ باشه، اعدام‌ش

می‌کنن؟

مریم: صبر می‌کنن بچه‌ش رو به دنیا بیاره بعد اعدام‌ش می‌کنن.

رامین: این که اصلا بشری نیست.

نویسنده: محمد یعقوبی

مریم: الان وقتش نیست فکر مشکل بشر باشی. یه فکری به حال مشکل خودت بکن.

رامین: خیلی دردناک‌ه. این چه قانونی‌ه که یه زن بعد از به دنیا آمدن بچه‌ش باید

اعدام بشه؟ اون چرا باید رنج به دنیا آوردن یه بچه رو تحمل کنه در حالی که

می‌دونه بعد از به دنیا اومدن بچه باید بمیره؟

مریم: خب، اگه این‌طور باشه زن‌های باردار هر غلطی دل‌شون بخواد می‌کنن به این هوا

که اعدام نمی‌شن. اصلا هر زنی ممکن‌ه آدم بکشه و قبل از بازداشت باردار

بشه.

رامین: حتی هزار اگه دیگه هم بیاری باز اعدام یه زن بعد از به دنیا اومدن بچه‌ش از

نظر من غیراخلاقی‌ه. اصلا چرا باید مجازات مرگ وجود داشته باشه که

اون وقت به سوتی‌هاش فکر کنیم و تصمیم بگیریم دامنه‌ی اعدام‌ها رو وسیع‌تر

کنیم؟

مریم: رامین، می‌شه لطفا ساکت شی؟ می‌دونی الان اگه نگار حرف هات رو بشنوه چه

حالی می‌شه؟

رامین: حتما در اولین فرصت شروع می‌کنم به نوشتن کتابم درباره‌ی روان‌کاوی

محکومین به اعدام و یک فصل مهم این کتاب رو اختصاص می‌دم به

روان‌کاوی زن‌های اعدامی باردار. تلاش می‌کنم با مطرح کردن وضعیت روانی

چنین آدم‌هایی توجه قانون‌گذار رو به این مسئله جلب کنم و کاری کنم

ضرورت تجدیدنظر درباره‌ی این مجازات و اصلا مجازات اعدام احساس بشه.

نویسنده: محمد یعقوبی

مریم: نمی‌تونی کاری بکنی. قانون‌گذار خودش تصمیم نگرفته این قانون رو بذاره، این

قانون از شرع گرفته شده.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

آلما: می‌شه لطفا کمی آب به من بدهی؟ خیلی تشنه‌م ئه.

نگار: من چندش‌م می‌شه برای تو کاری بکنم.

آلما: خواهش می‌کنم.

نگار: چندش می‌دونی یعنی چی؟ از دیدن قیافه‌ت چندش‌م می‌شه.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

رامین: اما رفتاری که نگار داره با ما می‌کنه خیلی ظالمانه ست.

مریم: اقرار کن که من بتونم راضی‌ش کنم دست و پاتون رو باز کنه.

رامین: نه.

مریم: نگران چی هستی؟

رامین: من نمی‌خوام اون از ما فیلم بگیره بفرسته دادگاه یا هر جای دیگه.

مریم: من فیلم رو ازش می‌گیرم.

رامین: من از کجا بدونم تو به‌خاطر نگار نمی‌خوای ما رو قانع کنی به اقرار و بعد ...

مریم: مزخرف نگو رامین. این اقرار هیچ ارزش قانونی نداره. بعد می‌تونی توی دادگاه

یا هر جای دیگه همه‌ی حرف‌هات رو انکار کنی و بگی این اقرار به زور ازت

گرفته شده. اقرار جلوی قاضی قانونی ئه. زود تصمیمت رو بگیر. اگه اقرار

نکنین ممکن ئه نگار زنگ بزنه به نیروی انتظامی.

[ نور صحنه خاموش می‌شود. ]

از باندهای صدای صحنه:

منشی: الو. سلام خانم یزدانی. سلام آقای دکتر. امروز تشریف نیاوردین مطب نگران

شدم. امیدوارم حالتون خوب باشه. باز هم زنگ می‌زنم. خیلی خب. خداحافظ.

[ نور صحنه‌ی اتاق پذیرایی روشن می‌شود. مریم از آما با هندی‌کم تصویر می‌گیرد. ]

آما: من آما جاوید در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح اقرار می‌کنم که در

دوران تاهل با آقای رامین تابش با علم به این‌که نام‌برده متاهل‌ئه مرتکب جرم

زنا شده‌ام. من آما جاوید در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح اقرار

می‌کنم که در دوران تاهل با آقای رامین تابش با علم به این‌که نام‌برده متاهل‌ئه

مرتکب جرم زنا شده‌ام. من آما جاوید در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و

روح اقرار می‌کنم که در دوران تاهل با آقای رامین تابش با علم به این‌که

نام‌برده متاهل‌ئه مرتکب جرم زنا شده‌ام. من آما جاوید در نهایت سلامت عقل

و سلامت جسم و روح اقرار می‌کنم که در دوران تاهل با آقای رامین تابش با

علم به این‌که نام‌برده متاهل‌ئه مرتکب جرم زنا شده‌ام.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

رامین [ از درد چهره‌اش منقبض شده ]: نگار خواهش می‌کنم. من دارم می‌میرم.

نگار: خدایا! یعنی می‌شه؟

رامین: خواهش می‌کنم.

نگار: من کاری نمی‌تونم برات بکنم. چاره‌ای نداری جز این‌که هر کاری داری توی شلوارت بکنی.

رامین: خواهش می‌کنم نگار.

نگار: دیگه مقاومت بی‌فایده ست رامین. فاسقت اقرار کرده.

رامین: بذار برم توالت بعد به هر چی بخوای اقرار می‌کنم.

نگار: تو به چیزی که من می‌خوام اقرار نمی‌کنی. به گناهی که کردی اقرار می‌کنی.

رامین: باشه. بذار برم توالت بعد اقرار می‌کنم.

نگار: نه.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

آلما: تو به‌م قول دادی همین که اقرار کنم دست و پام رو باز می‌کنی.

مریم: رامین هم باید اقرار کنه. به‌ش بگو که اقرار کنه.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. هندی کم روبه‌روی رامین

روی میز هست. ]

نگار: شروع کن.

رامین: اگه می‌خوای از این اقرار علیه ما توی دادگاه استفاده کنی باید بدونی که اقرار

به زور هیچ ارزش قانونی نداره.

نگار: می‌دونم. تو اصلا مجبور نیستی اقرار کنی. هر وقت دوست داشتی اقرار کن. اصلا

اجباری در کار نیست.



نویسنده: محمد یعقوبی

رامین: روشنش کن. [ نگار هندی کم را روشن می‌کند. ] من رامین تابش در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح اقرار می‌کنم در دوران تاهل چند بار به

همسر عزیزم<sup>⑤</sup>

نگار: مزخرف نگو آشغال...ریاکار...دروغ‌گو.

رامین: دروغ نگفتم. من دوستت دارم.

نگار: خفه شو. چاپلوسی رو بذار کنار و قشنگ مطلبی رو که برات نوشتم بگو.

رامین: من رامین تابش در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح اقرار می‌کنم در

دوران تاهل چند بار به همسر نگار یزدانی خیانت کرده و با خانم آما جاوید

با علم به این‌که نام‌برده متاهل‌ئه مرتکب جرم زنا شده‌ام. من رامین تابش در

نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح اقرار می‌کنم در دوران تاهل چند بار

به همسر نگار یزدانی خیانت کرده و با خانم آما جاوید با علم به این‌که

نام‌برده متاهل‌ئه مرتکب جرم زنا شده‌ام. من رامین تابش در نهایت سلامت

عقل و سلامت جسم و روح اقرار می‌کنم در دوران تاهل چند بار به همسر

نگار یزدانی خیانت کرده و با خانم آما جاوید با علم به این‌که نام‌برده متاهل

ئه مرتکب جرم زنا شده‌ام. خب دیگه، دست و پام رو باز کن برم توالت.

نگار: خر خودتی. یه بار دیگه مونده.

رامین: گفتم دیگه.

نگار: سه بار گفتم. باید چهار بار بگی. فکر کردی خیلی زرنگی آره؟ دوباره از اول

چهار بار پشت سر هم اقرار می‌کنی.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

آلما: اگه رامین نبود من خیلی وقت پیش خودم رو کشته بودم. رامین من رو به زندگی برگردوند. به من انرژی داد. باعث شد بتونم زندگی زناشویی‌م رو تحمل کنم.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

رامین: جسم و روح اقرار می‌کنم در دوران تاهل چند بار به همسرم نگار یزدانی خیانت کرده و با خانم آلما جاوید با علم به این‌که نام‌برده متاهل‌ئه مرتکب جرم زنا شده‌ام. من رامین تابش در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح برای چهارمین بار اقرار می‌کنم در دوران تاهل چند بار به همسرم نگار یزدانی خیانت کرده و با خانم آلما جاوید با علم به این‌که نام‌برده متاهل‌ئه مرتکب جرم زنا شده‌ام. خب. دست و پام رو باز کن.

نگار: نه.

رامین: چرا؟

نگار: سوال من هم همین‌ئه. چرا؟ فقط بهم بگو چرا این کار رو کردی؟

رامین: اشتباه کردم. من...

نگار: آها! اشتباه؟ اگه من هم همین اشتباه رو می‌کر...

رامین: طلاق می‌دادم. خب، تو هم همین کار رو بکن.

نگار: من کار خودم رو می‌کنم. مجازات تو مرگ‌ئه. این قانون خداست.

رامین: تو گفتی همین‌که اقرار کنیم دست و پامون رو باز می‌کنی.

نگار: نه.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

آلما: خب من نمی‌خواستم بدون مهریه ازش جدا شم.

مریم: خیلی پررویی. اصلا ماهان برای همین تا حالا طلاق نداده. خب، حق داره. زور

داره آدم برای طلاق زن خائن‌ش ناچار بشه مهریه هم بهش بده.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

نگار: تو روی تختی که ما با هم می‌خوابیدیم باهاش خوابیدی. روی تخت من!

رامین: من از کاری که کردم پشیمونم. اگه این کافی نیست و دیگه نمی‌خوای با هم

زندگی کنیم. خب، از هم جدا می‌شیم. تو می‌تونی از من طلاق بگیری. هر قدر

پول بخوای بهت می‌دم. این خونه رو هم به عنوان مهریه به نامت می‌کنم.

نگار: پس تاوان این همه سال هدر دادن زندگی‌م با تو چی می‌شه؟

رامین: بی‌انصاف نباش. ما روزهای خوبی هم داشتیم، عزیز دلم.

نگار: بهم نگو عزیز دلم. چندشم می‌شه. تو هر غلطی دلت می‌خواست کردی و با

خودت گفتی اگه نگار فهمید فوقش از هم جدا می‌شیم. اما تو حق نداشتی

این‌طور فکر کنی. تو می‌بایست از من جدا می‌شدی اون‌وقت حق داشتی هر

غلطی دلت می‌خواد بکنی.

آلما [ از سر خشم فریاد می‌زند. ]: دست و پام رو باز کنین. دیگه نمی‌تونم روی صندلی

بشینم.

نگار: دهن‌ت رو ببند زنیکه. موقعی که داشتی کثافت‌کاری می‌کردی بایستی فکر

این‌جاش هم می‌کردی.

## از تاریکی ۲۰

نویسنده: محمد یعقوبی

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

رامین: تو کار نگار رو تایید می‌کنی؟ تو جای نگار بودی چه کار می‌کردی؟

مریم: ازت جدا می‌شدم.

رامین: آها! لطفا این رو بهش بگو. مشکل این‌ه که وقتی من این مطلب رو این‌قدر راحت

عنوان می‌کنم نگار مقاومت می‌کنه. اصلا من نباید بهش بگم چون از من

نمی‌پذیره. تو باید بهش بگی. اصلا لزومی نداره بریم نیروی انتظامی یا هر جای

دیگه. حتی لزومی به اقرار نبود. ما فقط باید بریم یه دفترخونه از هم جدا بشیم.

مریم: تو نباید این حرف‌ها رو بهش بگی. تو باید بهش بگی اون فریب‌ت داده.

[ نور صحنه خاموش و اندکی بعد روشن می‌شود. ]

نگار: خیلی خب. بکشش.

رامین: چی؟

نگار: مگه نمی‌گی فریب‌ت داده؟ خیلی خب، بکشش.

رامین: باورم نمی‌شه حرفت جدی باشه.

نگار: مجازات کاری که اون کرده مرگ‌ه دیگه. طبق قانون و شرع خونش مباح‌ه.

اون الان نباید زنده باشه. خب، من می‌خوام تو بکشیش.

رامین: نه.

نگار: خیلی دوستش داری، آره؟

رامین: هر کس دیگه‌ای هم بود نمی‌تونستم بکشمش.

نگار: مگه تو قبلا آدم نکشتی؟ مگه تو وادارم نکردی بچم رو سقط کنم؟

رامین: اون هنوز یه موجود زنده نبود.

نگار: بود. وجودش رو توی خودم حس می‌کردم.

[ نور صحنه خاموش می‌شود. ]

از باندهای صدای صحنه:

آلما: مریم، تو رو خدا الان که نگار توی اون اتاق ته دست و پام رو باز کن بذار برم.

دیگه نمی‌تونم روی صندلی بشینم. دست و پام درد می‌کنه. خیلی سردم ته.

[ نور صحنه روشن می‌شود. ]

آلما: اگه من رو بکشی به جرم قتل قصاص می‌شی.

نگار: ای وای! چه قدر ترسیدم! به هر حال فقط در یک صورت ممکن ته بذارم زنده از

این جا بری بیرون. رامین رو بکش اون وقت دست و پات رو باز می‌کنم می‌ذارم

بری.

آلما: نه.

نگار: چی ته؟ خیلی دوستش داری؟ [ او را می‌زند. ]

آلما: من نمی‌تونم آدم بکشم.

نگار: پس نمی‌خوای زنده از این جا بری بیرون.

آلما: این درست نیست که شوهرت رو به خاطر کاری که کرده می‌خوای بکشی.

نگار: زنیکه لازم نیست به من بگی چه کار بکنم. داری به من درس می‌دی؟ [ او را

می‌زند. ]

آلما: عذر می‌خوام. ببخشید.

[ آلمان درد می‌نالد. ]

نگار: برای من ادا در نیار. آگه می‌خوای زنده بمونی. رامین رو بکش. رامین رو بکش  
که ولت کنم بری.

آلمان: نه. من نمی‌تونم آدم بکشم.

نگار: من منتظر می‌مونم. چون می‌دونم نظرت عوض می‌شه. مسلما هر کدوم‌تون زودتر  
اعلام آمادگی کنه اون برنده ست و حق اون ئه که زنده بمونه. فقط این رو  
بدون که برای رامین کشتن کار آسونی ئه. تو خیلی چیزها نمی‌دونی. رامین  
حاضر شد بچه‌مون کشته بشه. من به اصرار رامین حاضر شدم بچه‌م رو  
سقط کنم. بچه نمی‌خواست چون رفاهش به خطر می‌افتاد. مطمئن باش همچین  
آدمی آگه بفهمه راه نجاتش کشتن تو ئه معطل نمی‌کنه.

[ نور صحنه خاموش و اندکی بعد روشن می‌شود. ]

مریم: تو چه تئ نگار؟ فکر نمی‌کنی خودت رو خیلی دست کم گرفتی؟ اعتماد به نفس  
داشته باش. مثل زن‌های بدبختی رفتار نکن که وقتی شوهرهاشون به‌شون  
خیانت می‌کنن یا طلاقشون می‌دن احساس می‌کنن دیگه موجودیت ندارن. شبیه  
این حرف‌ها رو چهار سال پیش وقتی که توی بیمارستان داشتی صورت‌م رو  
پانسمان می‌کردی خودت به من گفتی. تو با حرف‌ها تاثیر زیادی روی من  
گذاشتی. به‌م کمک کردی خودم رو جمع و جور کنم و غرور لگدمال شده‌م رو  
ترمیم کنم. سه هفته پیش چهارمین سال‌گرد روزی بود که مهران بی‌خبر برای  
همیشه از پیش‌م رفت. من به کمک تو تونستم خودم رو جمع و جور کنم و با

نویسنده: محمد یعقوبی

مهم‌ترین بحران زندگی‌م معقول برخورد کنم. من زندگی‌م رو مدیون تو هستم.  
من به اون روزها فکر می‌کنم و با خودم می‌گم واقعا رفتن مهران ارزش اون  
همه ناراحتی رو نداشت. حالا ازت توقع دارم خودت به حرف‌هایی که به‌م زدی  
عمل کنی.

نگار: تو جای من بودی چه کار می‌کردی مریم؟

مریم: یکی رو می‌آوردم این‌جا جلوی چشم رامین باهاش می‌خوابیدم.

نگار: واقعا؟

مریم: آره.

نگار: نه. من نمی‌تونم.

[ نور صحنه خاموش و اندکی بعد روشن می‌شود. مریم دارد دست و پای آلمان را باز

می‌کند. نگار وارد می‌شود.]

نگار: تو داری چه کار می‌کنی؟

مریم: می‌بینی که. دارم دست و پاش رو باز می‌کنم.

نگار [ فریاد می‌زند. ]: به‌ش دست نزن. همین حالا هم از این خونه برو بیرون.

مریم: تو داری اشتباه می‌کنی نگار.

نگار: از این خونه برو بیرون.

مریم: شکایت کن بیان ببرندش نگار.

نگار: خودم می‌خوام مجازات‌شون کنم.

نویسنده: محمد یعقوبی

مریم: قرار ما این نبود. کاری نکن که تا عمر داری پشیمون شی. زنگ بزن نیروی

انتظامی بیان ببرندشون. اگه خودت زنگ نزدی من زنگ می‌زنم.

آلما: نه مریم. این چه حرفی نه که تو می‌زنی. برای چی نیروی انتظامی؟ خودمون

می‌تونیم حلش کنیم.

مریم: تو دهن‌ت رو ببند. من الان از جرم تو مطلع هستم نگار. اصلاً این من بودم که

به‌ت گفتم اون‌ها برای اقرار چی باید بگن. اگه به نیروی انتظامی اطلاع ندی

خودم هم یه جورایی مجرمم.

نگار: مریم، اگه بخوای مامور خبر کنی هر دوشون رو می‌کشم. نگار یزدانی نیستی اگه

هر دوشون رو نکشم. تو هم اگه نگران خودتی همین الان از این جا برو. اگر هم

بری مامور خبر کنی من بدون معطلی این دو تا رو می‌کشم. بعدش هم خودم

رو می‌کشم.

[ نور صحنه خاموش می‌شود. ]

از باندهای صدای صحنه:

مریم: نمی‌خواهی بخوابی نگار؟

نگار: نه.

مریم: برو بخواب. این قدر خوت رو اذیت نکن.

نگار: چی نه؟ می‌خواهی من خوابم ببره که دست و پاشون رو باز کنی؟

مریم: نگار، به خدا من به خاطر خودت داشتم اون کار رو می‌کردم. نمی‌خوام کاری کنی

که توی دردسر بیفتی.



نگار: از این جا برو.

مریم: نه.

نگار: من دیگه دلم نمی‌خواد تو این جا باشی.

مریم: وقتی از این جا می‌رم که مطمئن باشم دیگه امکان نداره کاری کنی که توی

دردسر بیفتی.

نگار: من دیگه بهت اعتماد ندارم.

مریم: این مشکل توئه.

[ نور صحنه روشن می‌شود. نگار دارد دست و پای رامین را با زنجیر قفل می‌کند. ]

نگار: تو برای زنده موندن یک راه بیش‌تر نداری.

رامین: آدم‌کشی کار ناپسندیئه.

نگار: زنا کار پسندیده‌ایئه؟

رامین: نه. فهمیدم که نیست.

نگار: نمی‌دونستی؟

رامین: نه. واقعا درک نمی‌کردم کار ناپسندی باشه. آدم‌کشی رو برای این ناپسند

می‌دونم که کسی حق نداره دیگری رو از حق زیستن محروم کنه. اما

نمی‌دونستم زنا چه عواقب بدی ممکنه داشته باشه.

نگار: هنوز هم نفهمیدی کار ناپسندیئه. تو فقط فهمیدی که به‌خاطر زنا ممکنه

بدجوی مجازات بشی.

نویسنده: محمد یعقوبی

رامین: نه. من تاثیری رو که کار ناپسند من روی تو گذاشت می بینم و از این بابت خیلی شرمندم.

نگار: مهم نیست. به هر حال اگه تو نکشی می خوام بگم اون تو رو بکشه. یکی تون می خوام بمیره. تصمیمت رو بگیر.

رامین: من نمی تونم آدم بکشم.

نگار: می تونی. به این فکر کن که اگه نکشی کشته می شی. گرچه شاید بهتر باشه که بمیری. چون من مسلما یه نسخه از این فیلم رو می فرستم به دادگاه. یه نسخه برای دانشگاه که بلافاصله کارت رو از دست می دی. آبروت هم که می ره. یه نسخه هم می فرستم به ساختمان محل مطبعت که دیگه نتونی پا بذاری اون جا. واقعا تو بعد از این کارهایی که می خوام بکنم می تونی سرت رو توی اجتماع بلند کنی؟ من هم هر چه فکر می کنم می بینم به نفع خودت نه که بمیری. تو لیاقت نداری که زنده باشی. تو بی جهت زنده ای. اما اگه واقعا دلت می خواد زنده بمونی یادت باشه کسی که زودتر اعلام آمادگی کنه فرصت داره که زنده بمونه. مواظب باش که اون زودتر اعلام آمادگی نکنه.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه ی دیگر روشن می شود. دست و پای آلمان هم با زنجیر قفل شده است.]

مریم [ با تلفن همراه خود دارد صحبت می کند. ]: آخه این چه کار احمقانه ای بود که تو کردی ماهان؟

آلمان: مریم، گوشی رو می دی من باهات صحبت کنم؟

مریم: من اصلا تو رو نمی‌فهمم. واقعا راه عاقلانه‌تری به فکر نرسیدی؟

آلما: مریم. گوش‌ی رو می‌دی به من؟

مریم: ماهان می‌گه نمی‌خواد باهات حرف بزنه. گوش کن ماهان. تو باید بیای این‌جا.

بیا زنت رو بردار با خودت ببر.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

نگار: پس تصمیم گرفتی که بمیری؟

رامین: نه. خیلی‌ها هستند که به من نیاز دارن. من بیمارهایی دارم که بدون من

می‌میرن. اون‌ها به امید این‌که هر هفته یک روز با من صحبت کنن زنده‌ن. من

به‌خاطر اون‌ها هم که شده باید زنده بمونم.

نگار: و لابد همه‌شون زن هستند؟

رامین: نه. مرد هم هستند.

نگار: پس به‌خاطر اون‌ها هم که شده تصمیم گرفته‌ای زنده بمونی؟

رامین: آره.

نگار: معناش این‌ئه که اون باید بمیره.

رامین: معناش این نیست.

نگار: معناش همین‌ئه.

رامین: نه.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

مریم: خدای من! مطمئنی؟

آلما: آره.

مریم: احمق گه. الان بهم می‌گی؟ حالا من چه کار می‌تونم بکنم؟ من الان باید از این جا

برم تا نگار هر کاری دلش می‌خواد باهات بکنه چون حقت نه؟

آلما: مریم، تو رو خدا از این جا نرو. تو اگه بری حتما یه بلایی سرم می‌آره. من ازش

می‌ترسم. اگه بفهمه می‌ترسم بلایی سرم بیاره.

مریم: اصلاً برام مهم نیست چه بلایی سر تو می‌آد. من اگه می‌بینی هنوز هم این جام

به‌خاطر تو نیست. به‌خاطر این نه که مواظب باشم نگار کاری نکنه که توی

دردسر بیفته.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

نگار: همین حالا یا هیچ وقت.

رامین: ازت می‌ترسم.

نگار: اگه اون رو بکشی آزادی. البته اون دیگه مشکل تو نه اگه به جرم قتل بازداشت

بشی اما من بعد از کشتن اون دیگه کاریت ندارم.

رامین: واقعا؟

نگار: آره. همین که کشتی‌ش می‌تونی از این جا بری. اون وقت یه زندگی مدام در حال

گریز رو باید شروع کنی. چون ثابت کردی لیاقت زندگی در آرامش رو نداری.

من الان یه آمپول آماده می‌کنم تو فقط باید توی رگش فرو کنی. خب چه کار

می‌کنی؟

رامین: خیلی خب. دست و پام رو باز کن.

نگار: به موقعش باز می‌کنم.

رامین: همین الان باید باز کنی دیگه.

نگار: فکر کردی من خرم؟ آره؟

رامین: نه، من ...

نگار: پس خفه شو. خودم می‌دونم کی باید دستت رو باز کنم.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

( مریم با تلفن همراه خود حرف می‌زند )

مریم: مرتیکه‌ی بی‌غیرت ابله. بیا این‌جا زنت رو بردار ببر.

مریم: فعلا که زنت نه.

مریم: باید بیای این‌جا.

مریم: ماهان، خواهش می‌کنم بیا این‌جا. من خیلی نگرانم.

مریم: خواهش می‌کنم ماهان. می‌ترسم نگار بلایی سر این دو تا بیاره. من هم حریفش

نیستم. نمی‌دونم چه کار باید بکنم؟

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

رامین: باشه.

نگار: دیدی که می‌تونی آدم بکشی؟ تو آدم بزرگی نیستی.

رامین: نگار من رو ببخش و اجازه بده ثابت کنم که یه آدم چه قدر ممکنه تغییر کنه.

تو من رو تغییر دادی نگار. تو من رو درمان کردی. چهره‌ی کریه من رو بهم

## از تاریکی ۳۰

نویسنده: محمد یعقوبی

نشون دادی و چنان تاثیری روی من گذاشتی که حالا دیگه معنای زیبا بودن رو درک می‌کنم چون با تمام وجودم درک کردم کریه بودن یعنی چه.

نگار: این مزخرفات چی تئ که داری می‌گی؟ من یکی از بیماران تو نیستم و این جا هم مطب روان‌کاوی تو نیست رامین. پس سعی نکن زرنگی کنی و به اصطلاح خودت روی روان من اثر بذاری. به جای این که سعی کنی جملات گولزنک سر هم کنی بهتر تئ خیلی جدی به وضعیتی که داری فکر کنی. فکر نمی‌کنی خیلی آدم حقیری هستی. گرسنگی و تشنگی تو رو تبدیل به یه حیوون کرده رامین. شلواری تنز تئ که توش می‌رینی و الان بوی گند می‌دی. این بوی گند هیچ معنایی برای تو نداره؟

رامین: من رو ببخش. خواهش می‌کنم. من فقط می‌خواستم راضی‌ت کنم دست و پام رو باز کنی، همین. من امکان نداره بتونم آدم بکشم نگار.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

آلما [ بالا می‌آورد. ]

مریم: نگار، بیا دست و پای آلما رو باز کن. حالش خیلی بد تئ، داره بالا می‌آره. نگار!

نگار!

[ نگار به اتاق آن‌ها می‌آید. ]

نگار: کثافت احمق عوضی خونه‌م رو کثیف کردی.

آلما: خواهش می‌کنم من رو ببخش نگار. شوهرم من رو بخشیده. خواهش می‌کنم تو

هم بزرگواری کن و من رو ببخش. نگار، خواهش می‌کنم دست و پام رو باز

نویسنده: محمد یعقوبی

کن. من حال خوب نیست. خواهش می‌کنم نگار. من باید دراز بکشم. دست و

پام خواب رفته. حال اصلا خوب نیست. تو رو خدا پنجره‌ها رو باز کن که

هوای این‌جا عوض شه. حال داره به هم می‌خوره. [ آما بالا می‌آورد. ]

مریم: هم‌زمان با دیالوگ بالای آما بعد از این‌که می‌گوید: حال اصلا خوب نیست:

بس ئە دیگه نگار. بس ئە. اصلا معلوم ئە چەت ئە؟ مگه نمی‌بینی حالش بد ئە.

یا دست و پاش رو باز کن.

نگار: قبلا هم بهت گفتم خیلی ناراحتی از این‌جا برو. گر چه تو در این ماجرا مقصری.

تو بودی که توصیه‌ی این آدم رو کردی.

مریم: همین حالا دست و پاش رو باز کن یا این‌که خودم هر جوری شده این کار رو

می‌کنم. اگه می‌تونی جلوم رو بگیر.

نگار: همین‌که دست به‌ش بزنی می‌رم خودم رو می‌کشم. نگار یزدانی نیستم اگه خودم

رو نکشم.

[ آما عق می‌زند. ]

مریم: خدای من! تو چه‌طور می‌تونی همین‌جور وایسی تماشاش کنی نگار؟ کلید رو بده

به من.

آما: خواهش می‌کنم به من رحم کن. خواهش می‌کنم به بچه‌م رحم کن.

[ آما هم‌چنان عق می‌زند. ]

نگار: تو حامله‌ای؟

مریم: کلید رو بده به من نگار.

نگار: اون حامله ست؟

مریم: آره. کلید رو بده من. تا حالش بدتر نشده باید دست و پاش رو باز کنیم نگار.

اون بچه گناهی نداره.

نگار (همزمان با مریم بعد از این که که می گوید: کلید رو بده به من): تو می دونستی؟!

اون وقت هیچ چی به من نگفتی؟

آلما [همزمان با دیالوگ بالای نگار]: من باید دراز بکشم. وگرنه بچه م آسیب می بینه.

نگار [از آلما]: بچه ی کی نه؟

مریم [همزمان با دیالوگ بالای نگار]: کلید رو بده به من نگار.

نگار [به آلما]: بچه ی کی نه؟

مریم [همزمان با دیالوگ بالای نگار]: دست و پاش رو باز کن نگار. خواهش می کنم.

نگار: اگه بگی بچه ی کی نه، دست و پات رو باز می کنم بری. بچه ی رامین نه؟ آره؟

مریم: [همزمان با دیالوگ بالای نگار] نگار، الان وقت این سوال ها نیست. یالا دست

و پاش رو باز کن. کلید رو بده به من. مگه نمی بینی حالش خوب نیست؟

آلما: (آلما همزمان با دیالوگ بالای نگار) مریم، خواهش می کنم به من کمک کن. من

نمی خوام بچه م بمیره. [بالا می آورد.]

مریم: نگار. خواهش می کنم.

نگار: خیلی خب. [کلید را از جیب خود درمی آورد.]

[نور این صحنه خاموش و صحنه ی دیگر روشن می شود. نگار چشم رامین را با یک

روسری می بندد.]



نویسنده: محمد یعقوبی

رامین: چه کار می‌خواهی بکنی نگار؟ تو چه کار می‌خواهی بکنی؟ نگار، پرسیدم چه کار می‌خواهی بکنی؟ خواهش می‌کنم درست به کاری که می‌خواهی بکنی فکر کن. من پیشمونم. واقعا با تمام وجودم پیشمونم. مریم تو رو خدا کاری بکن. مریم خواهش می‌کنم به دادم برس.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. مریم به سوی در اتاق می‌رود. اما در قفل است. ]

مریم: نگار! نگار! این در رو باز کن. نگار! نگار! نگار، عزیزم. خواهش می‌کنم در رو باز کن. نگار، این در رو باز کن نگار. نگار کاری نکن که تا عمر داری پیشمون بشی. خواهش می‌کنم نگار.

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. نگار آمپول را آماده می‌کند. صورتش خیس اشک است. ]

رامین: نگار خواهش می‌کنم رحم کن. من که آدم نکشتم مستحق مرگ باشم. مریم، خواهش می‌کنم کمک کن. می‌خواه من رو بکشه. نگار خواهش می‌کنم بفهم چه کار داری می‌کنی. تو رو خدا به من رحم کن. ای خدا! ای خدا! ای خدا! خواهش می‌کنم. نگار! من دوست دارم. خدایا کمک کن. ای خدا! ای خدا! ای خدا! ای خدا! ای خدا!

[ نور این صحنه خاموش و صحنه‌ی دیگر روشن می‌شود. ]

مریم: نگار، تو رو خدا این کار رو نکن. چرا می‌خواهی یک عمر خودت رو بدبخت کنی؟ نگار، تو رو خدا کاری نکن. این در رو باز کن نگار.

نویسنده: محمد یعقوبی

[ نور صحنه خاموش می‌شود. دیالوگ‌های زیر از جای جای نمایش تا وقتی که

تماشاگر از سالن بیرون می‌رود از باندهای صدای صحنه شنیده می‌شود: ]

مریم: اگه تو جای نگار بودی، نگار رو با یکی توی خونه می‌دید، دل م می‌خواد بدونم

چه کار می‌کردی؟

رامین: هر زنی که از من می‌پرسید چه کار کنم بهش می‌گفتم دو راه بیش‌تر نداری. از

شوهرت جدا شی یا بهش خیانت کنی. همیشه هم راه دوم رو توصیه می‌کردم.

نگار: مجازات مرد متاهلی که به زنش خیانت کنه مرگ‌ئه. این قانون خدا ست.

آلما: این درست نیست که شوهرت رو به خاطر کاری که کرده می‌خوای بکشی.

رامین: ناامیدی شاد یعنی ناامیدی... نجات‌بخش

نگار: آها! اشتباه؟ اگه من همین اشتباه رو می‌کر...

رامین: طلاق می‌دادم. خب، تو هم همین کار رو بکن.

نگار: من دیگه نمی‌تونم توی این خونه زندگی کنم. این خونه برای من یادآور اتفاقی‌ئه

که هیچ‌وقت نمی‌تونم فراموشش کنم و تا عمر دارم من رو اذیت می‌کنه. نه.

نمی‌تونم.

رامین: بیا مثل دو تا آدم عاقل از هم جدا شیم. من هم مهریه‌ت رو تمام و کمال می‌دم.

نگار: اسم کثیف‌ت توی شناس‌نامه‌ی من‌ئه. این رو چه کارش کنم؟

مریم: اون‌که خیلی دوستت داشت رامین. چه‌طور دلت اومد همچین رفتاری باهاش

بکنی؟

نویسنده: محمد یعقوبی

آلما: من آما جاوید در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح اقرار می‌کنم که با

آقای رامین تابش با علم به این‌که نام‌برده متاهل‌ئه مرتکب جرم زنا شده‌ام.

نگار: تو از اون آدم‌های مریضی که عاشق انتخاب دیگران می‌شن.

آلما: اگه رامین نبود من خیلی وقت پیش خودم رو کشته بودم. رامین من رو به زندگی

برگردوند. به من انرژی داد. باعث شد بتونم زندگی زناشویی‌م رو تحمل کنم.

نگار: تو جای من بودی چه‌کار می‌کردی مریم؟

مریم: یکی رو می‌آوردم این‌جا جلوی چشم رامین باهاش می‌خوابیدم.

رامین: تو کار نگار رو تایید می‌کنی؟ تو جای نگار بودی چه‌کار می‌کردی؟

مریم: ازت جدا می‌شدم.

نگار: مجازات کاری که اون کرده مرگ‌ئه دیگه. طبق قانون و شرع خون‌ش مباح‌ئه.

اون الان نباید زنده باشه. خب، من می‌خوام تو بکشی‌ش.

رامین: خیلی‌ها هستند که به من نیاز دارن. من بیمارهایی دارم که بدون من می‌میرن.

اون‌ها به امید این‌که هر هفته یک روز با من صحبت کنند زنده‌ن.

مریم: تو داری اشتباه می‌کنی نگار.

رامین: من نمی‌تونم آدم بکشم.

نگار: تو لیاقت نداری که زنده باشی. تو بی‌جهت زنده‌ای.

مریم: خیلی عصبانی‌ئه؟ اعتماد به نفس‌ش رو از دست داده. برای همین نمی‌تونه

تصمیم درستی بگیره.

رامین: خدایا کمک کن. ای خدا! ای خدا! ای خدا!

نگار: با دهن کثیفت اسمم رو صدا نزن.

رامین: به همین دلیل نه که برنارد شا می‌گه: در هستی انسان دو فاجعه هست: فاجعه

اول زمانی نه که آرزوهای ما برآورده نمی‌شن و فاجعه دوم زمانی که

آرزوهایمون برآورده می‌شن. اصلا به نظر من امید دلیل اصلی خودکشی نه.

نگار: حال اصلا خوب نیست. خواهش می‌کنم همین حالا بیا این‌جا. می‌ترسم خودم رو

بکشم.

آلما: نه. من نمی‌تونم آدم بکشم.

رامین: نگار خواهش می‌کنم. من که آدم نکشتم مستحق مرگ باشم.

نگار: مجازات کسی که به همسرش خیانت بکنه طبق قانون خدا مرگ نه.

آلما: خواهش می‌کنم من رو ببخش نگار. شوهرم من رو بخشیده. خواهش می‌کنم تو

هم بزرگواری کن و من رو ببخش.

رامین: ناامیدی شاد یعنی خواست معقول از زندگی و پذیرش واقعیت موجود. وقتی آدم

چیزی رو بخواد که نداره و نمی‌تونه داشته باشه مسلما دچار سرخوردگی

می‌شه. وقتی هم که آدم چیزی رو داره که نمی‌خواد باز هم دچار سرخوردگی

می‌شه.

آلما: من آلما جاوید در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح اقرار می‌کنم که با

آقای رامین تابش با علم به این‌که نام‌برده متاهل نه مرتکب جرم زنا شده‌ام.

رامین: واقعا اگه یه زن باردار مرتکب جرمی بشه که مجازاتش مرگ باشه، اعدامش

می‌کنن؟

مریم: صبر می‌کنن بچه‌ش رو به دنیا بیاره بعد اعدامش می‌کنن.

نگار: من مچ زنت رو توی خونه‌م گرفتم بنابراین هر تصمیمی بخوام درباره‌ش می‌گیرم.

مریم: ماهان، خواهش می‌کنم بیا این‌جا. من خیلی نگرانم.

رامین: من رامین تابش در نهایت سلامت عقل و سلامت جسم و روح برای چهارمین بار اقرار می‌کنم در دوران تاهل چند بار به همسرم نگار یزدانی خیانت کرده و با خانم آما جاوید با علم به این‌که نام‌برده متاهل‌ئه مرتکب جرم زنا شده‌ام.

نگار: تو روی تختی که ما با هم می‌خوابیدیم باهاس خوابیدی. روی تخت من.

پایان

تیرماه ۱۳۸۰

آخرین بازنویسی: تیرماه ۱۳۸۵

all rights reserved

STAGE RIGHTS

According to international law you can't produce a play until you've got the author's permission. So please contact me

[m\\_yaghoubee@yahoo.com](mailto:m_yaghoubee@yahoo.com)

هر گونه استفاده‌ی نمایشی از این نمایش‌نامه منوط به اجازه‌ی کتبی نویسنده است.